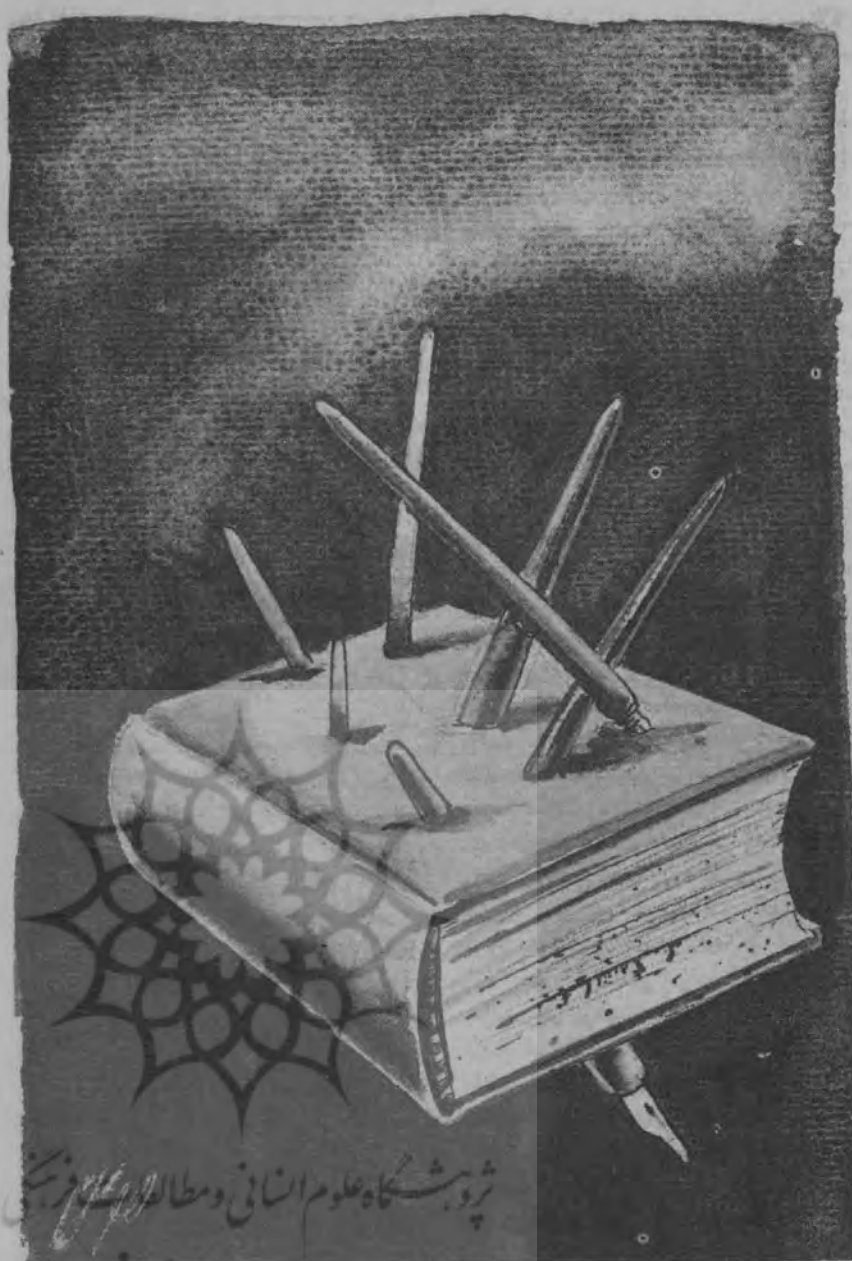


کتاب و دیگر فرآورده‌های فکری در صورتی کار خود را به انجام می‌رساند که در دایره روابط اندیشدگی جامعه و به ویژه کار فرهنگمداران قرار گیرد، و مورد بازنگری و بازسنجی واقع شود تا به صورت نیرویی پویا در جهت پیشبرد ایده‌های نو فردی و اجتماعی درآید. این رابطه فرهنگی در ایران قرن چهارم و پنجم هـ و در اروپای عهد رنسانس تا امروز و در یونان باستان و در امپراطوری روم به ویژه در دوره آگوستوس موجود بود، و آن نتایج شگرف فرهنگی و فلسفی را به وجود آورد. در ایران عهد فردوسی و بیرونی "دگراندیشی" و علم‌پروری و علم‌ورزی ممنوع نبود و نیروهای زنده جامعه پشتیبان هنر و علم بودند. درگیری عقاید وجود داشت اما به مرز دشمنیهای ویرانگر فرقه‌ای نمی‌رسید. جامعه خواهان تجدد و نواندیشی بود و علم و ادب رونق داشت و دانشمند و شاعر بر صدر می‌نشست، اگر در جهت دستگاه حاکم بود حتی "از نقره دیدگان می‌زد" و "آلات خوان از زر می‌ساخت" و اگر در جهت نیروهای بالنده مرفعی اجتماعی و ملی می‌بوئید به جایی می‌رسید که از اقصا نقاط ایران بزرگ آن‌روز خواهان سخنش می‌شدند و تحفه اندیشه و ذوقش را دست بدست می‌بردند تا به جایی که "شاهنامه" فردوسی در هند و آسیای کوچک و مصر نیز خریدار می‌یافت و ابن بطوطه اشعار سعدی را از ملاحان چینی هزارها فرسنگ دور از شیراز - می‌شنید و سلاطین هند برای شعر حافظ سر و دست می‌شکستند. چه شد که آن والایی کم‌نظیر فرهنگی جای پرداخت و به جای بیرونی و ابن سینا و خیام و فردوسی و غزالی و صدقا دانشور بزرگ دیگر... مقلدان و حاشیه برداران و شرح بر شرح نویسان دیدید آمدند و دوره پیروی و تقلید فرا رسید، و تعصب و نامداری و بی‌اعتنایی به نواندیشی، چیرگی یافت؟ این مسأله‌ای تاریخی است و عوامل موجه آن: هجوم مغول، اوج‌گیری درگیریهای فرقه‌ای، فروپاشی نظام زراعی و اقتصادی و سپس مهاجمات دول استعماری... را همه می‌شناسیم و تکرار آن لزومی ندارد. جنبش مشروطه در جهت بسط آزادی و فرهنگ گام بزرگی بود ولی به دلیل نداشتن زمینه فکری و اجتماعی لازم و موش‌دوانیهای استعمار و خیانت عوامل خودفروخته مشروطه‌نما به آماجهای خود نرسید. هدایت، نیما، بهار، دهخدا، علوی فرزندان راستین جنبش مشروطه بودند، و گرمای آن نهضت زودرس اما تپنده و موج را در عروق خود احساس می‌کردند. اشعار و نوشته‌های ایشان و حتی پژوهشهای آن‌سالها - در مثل پژوهشهای



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی
**سیری در رمان نویسی ،
 تاریخ نگاری و پژوهش ادبی**

عبدالعلی دستغیب

عبدالعلی دستغیب که همه خوانندگان با نقدها و بررسیهای او در مطبوعات و کتابها آشنائی دارند، در پاسخ سؤال "آدینه" درباره "بهترین کتابها..." مقاله‌ای نوشته است که در آن به سیری در تالیفات و ترجمه‌های فارسی در زمینه‌های علم و ادب و پژوهشهای ادبی و فلسفی پرداخته است. او همچنین در پایان این نوشتار به دسته‌بندی گروههای مختلف نویسندگان در صحنه ادب می‌پردازد.

احمد کسروی و سعید نفیسی و همایی و دهخدا، دکتر معین... به آینده می‌نگریست و از گذشته غنی فرهنگی سرباز می‌شد و در مجموع رو به پیش داشت.

بار دیگر اوج‌گیری فعالیت‌های اجتماعی در سالهای ۱۳۲۵ به بعد و پیدایش جنبش ملی، تکانی به حوزه علم و ادب ما داد. شاملو، اخوان، نصرت رحمانی، فروغ فرخ‌زاد، جویک، توللی و آل‌احمد، دولت آبادی، بهرام بیضایی، بهرام صادقی، سعدی، احمد محمود... محصول این دوره‌اند. کار ترجمه نیز رونق می‌گیرد و مترجمان هنرمندی مانند محمد قاضی، ابراهیم یونس، حمید عنایت، کریم کشاورز، نجف دریابندری، سلطان‌زاده، پسیان، کریم امامی، ابوالحسن نجفی، دکتر رحیمی به روی صحنه می‌آیند و ما را با آثار گرانمایه غرب آشنا می‌کنند. در زمینه پژوهش ادبی در آغاز در مثل دو قرن سکوت زرین‌کوب را داریم که پژوهش‌های طرفه‌ای است درباره چگونگی آمدن اعراب به ایران و آثار و نتایج آن و نیز پژوهش‌های دکتر خاتلری را درباره زبان فارسی و مسائل مربوط به شعر و ادب و تاریخ داریم که اوج آن به تصحیح سمک عیار و دیوان حافظ و نوشتن تاریخ زبان فارسی و شهر سمک می‌رسد. یا پژوهش‌های دکتر اسلامی ندوشن عرضه می‌شود که با زبانی شیوا و زیبا قصه پهلوانان شاهنامه را برای ما زنده می‌کند و ایران را از یاد نبریم و حافظ شاعر داننده راز را می‌نویسد و داستان داستانها رستم و اسفندیار را. که چند گام ادب پژوهشی و تطبیقی ما را به پیش می‌برد. و نیز پژوهش‌های شاهرخ مسکوب (مقدمه بر رستم و اسفندیار)، صادق گوهرین (ابن سینا) و مهدی اخوان (امید) درباره نیما و وزن نیمایی و بازنگریهای انتقادی شاملو در زمینه شعر و ادب فارسی و تحقیقات بسیار ارزنده دکتر آدمیت (امیرکبیر و ایران)، (آخوندزاده) و... مقالات متن محیط طباطبائی - که با شکیبایی و سخت‌کوشی و بدور از دسته‌بندی علامه‌ها و ادب رسمی عرضه شده و می‌شود... و اثر بسیار طرفه حسینی‌علی هروی درباره حافظ (نقد و نظر) و پژوهش‌های تاریخی و زبان‌شناسی ذبیح بهروز... همه و همه از تواندیشی و گرایش به تجدد و تکامل خبر می‌دهد.

در همین دوره - و از سال ۱۳۱۷ به بعد است که کارهای تاریخی و نقد ادبی و فلسفی دکتر محمود هومن راه نوری در تحقیق فلسفه و حافظ‌شناسی در ایران می‌گشاید. حافظ چه می‌گوید؟ ۱۳۱۷ - حافظ ۱۳۲۵ از زندگانی چه می‌دانیم؟ ۱۳۲۲ و زیست یا

زندگانی؟ ۱۳۲۴ و تاریخ فلسفه - دفتر نخست ۱۳۳۷ محصول همین دوره است. به ویژه زنده‌یاد دکتر هومن باور داشت که تا بنیادهای فکری و فلسفی جامعه درست نشود، دآوری تاریخی و ادبی و فلسفی ممکن نیست و کار فلسفه حفظ کردن باورها نیست بلکه آموختن اندیشه‌هاست، و تا زمانی که پیشداوری و تعصب در کارها باشد ممکن نیست که ما بتوانیم با جهان رو به پیشرفت همگام و همراه شویم. هومن در حافظ خود نشان می‌دهد که بیشتر پژوهش‌های حافظ شناختی، گسسته و پراکنده بود و فاقد زمینه‌های اندیشدگی لازم و به همین دلیل است که می‌بینیم ناآشنایان به فرهنگ و زبان و شعر فارسی رساله‌های دراز دامن درباره فردوسی، مولوی، حافظ و سعدی می‌نویسند بی‌آنکه نوک تیز اندیشه خود را با مبانی علمی و فلسفی لازم تیز کرده باشند. این است که در نزد اینان فردوسی استاد تراژدی نبوده و مولوی هم‌طراز شاعرانی چون رمبو... معرفی می‌شود و بیر مغان حافظ همان خضر است و این دو باهم تفاوتی ندارند. درحالی‌که آشنایان به شعر حافظ به خوبی واقفند که بیر مغان را منحصراً در دایره سنت tradition ایران باستان و به ویژه مهرآئینی می‌توان دریافت درحالی‌که "خضر" اسطوره‌ای سامی است و در جاهلی در شعر حافظ پدیدار می‌شود که شاعر ما رو به سوی میتولوژی‌های سامی دارد. و همین‌ها که نه فکر روشنی دارند و نه حرف تازه‌ای... یونگ، هایدگر، فروید، مارکس، اشتراوس، هگل و دیگر نام‌آوران علم و فلسفه و هنر غرب را در یک کیسه می‌ریزند و می‌خواهند اشعار مولوی و حافظ را با مفتاح یونگ و هایدگر - که اینها را هم به طور بنیادی نمی‌شناسند - بکشایند و همین‌ها که خود سرگشته و راه‌گم کرده‌اند و دعوی رهبری دارند، آب زلال خوباران فرهنگ را با افشاندن گل و خاشاک و سنگریزه در آن، تیره و کدر می‌کنند و در اظهار لحنیه‌های خود باعث گمراهی جوانان مستعدی می‌شوند که در این هزارراه حیرت راهی به دیهی می‌جویند. و به راستی که حافظ چه خوب گفته است:

دور است سرآب از این بادیه همدار
تا غول بیابان نفریند به سرآب!
درواقع نویسندگانی که در دایره فرهنگی زادوبوم خود نمی‌اندیشند و بستگی بنیادی با تحولات ژرف اجتماعی همزمان خود ندارند، ناممکن است که بتوانند به زور و ضرب "اطلاعات فنی" و ترفندهای روشمندان، اثری این‌جایی و این‌زمانی به وجود آورند. آزمایش‌های تاریخی نشان می‌دهد که فرهنگ -

مداران واقعی همیشه در بستر تحولات تاریخی عصر خود قرار گرفته‌اند و کار آنها هماهنگی با اصیلترین رویدادهای فکری و اجتماعی همعصر آنان بوده است و این نقش و عملکرد تاریخی آنها بوده و هست و خواهد بود.

هگل گفته است که در اروپا با جنبش اصلاح دینی چیز تازه‌ای به جهان می‌آید. هنگامی که جهان گیتیایی ارزشهای ویژه خویش را داراست، دیگر کلیسا تنها سرچشمه ارزشهای اخلاقی نخواهد بود. به علم نیروی جدیدی داده خواهد شد زیرا انسانها این جهان را به آن اندازه ارجمند خواهند دید که به پژوهش گذاشته شود. قرون وسطی این جهان را همچون دره اشکها می‌دید که می‌بایست انسان تا آنجا که ممکن است در سفرش به سوی ابدیت به سرعت از آن بگذرد. جهانی از این دست چنان ارجی نداشت که به دردرس پژوهش علمی بیازرد. ولی با جنبش اصلاح دینی، دلبستگی تازه‌ای به سوبژکتیویته انسانی پدید خواهد آمد و همراه با آن دلبستگی بزرگتری به پیرامون موجود و واقعی انسان. پس جنبش اصلاح دینی بالیدن (عناصر فرهنگی) است: بالیدن جدید آزادی روحی، بالیدن علم - به این معنا که جهان به حد کفایت از خود آگاه می‌شود که درصد دیدن سوی دیگر خود برآید و چنین است که امریکا را کشف می‌کند، بالیدن دانایی بسیار سیاسی که در آن جهان سیاست در چهارچوب آگاهی وسیله خرد سامان می‌یابد و این یعنی ارزشهای خردمندانه شده.

با بهره‌گیری از این ایده هگلی می‌توان گفت که تاریخ، شعر، قصه و پژوهش ادبی... همه و همه وجهی از جوهر فرهنگ و عنصری از عناصر خود - آگاهی انسان است و در صورتی نقش تاریخی خود را بازی خواهد کرد که در هر مرحله داده‌شده، قانون تکامل را در پیش‌نمای خود داشته باشد و گرنه از چه روست که دو عنصر پیش‌تاز قصه و شعر معاصر ایران هدایت و نیما و سپس پیشتازان دیگری مانند شاملو قلم به دست می‌برند و چکیده ذوق و شوق خود و حسب حال عهد خود را به روی صفحه کاغذ می‌ریزند؟ آیا همانطور که برخی گفته‌اند: هنر چیزی جز صورت‌بندی ظاهر نیست؟ آیا هنر قسمی بازی است که هیچ هدفی جز خود ندارد؟... آیا هنر هیچ دینی به جامعه و اخلاق ندارد؟ که هنر چیزی است همانند بازی تنیس، و چیزی که هرطور بخواهی می‌توانی قلمش بدهی و بچرخانی؟ که هنر چیزی است که از ژرفای جان هنرمند و اعماق فرهنگ جامعه می‌جوشد و به همین دلیل به جان بسته است؟

امروز کوشش بسیار می‌شود که دو قسم "هنر" به وجود آید. قسمی هنر بی‌ریشه، گنده‌گو، بسیار سطحی و انحرافی که به حرفهای گنده‌گنده تپوه می‌کند؛ اما کاری با پیرامون سازنده‌اش ندارد. قسم دیگر هنر گذشته‌گرا، رجعت‌کننده به اعصار تاریک، پیروی‌کننده Epigonism که می‌خواهد جامه دوران طفولیت شخص را دوباره بر تنش راست کند و بیازاید. آیا ممکن است؟ البته گاه در برخی مراحل تاریخی کار چنان دشوار و آسمان چنان کدر و تیره می‌شود که گذشته‌گرایان آن‌سان در این باور استوار می‌شوند که می‌خواهند کاری کنند که متجددان نیز در ژرفای درون خود بپذیرند چنین کاری ممکن است. ارزشهای فرهنگی و تاریخی در هر دوره داده شده کار ویژه‌ای دارند و ضرورت ویژه‌ای پشتیبان آنهاست. در مثل قوالب شعری شعر کهن فارسی (قصیده، غزل، رباعی، و...) با آن اوزان ویژه، مراعات‌النظیرها، قرینه‌ها، تشبیه‌ها... امروزه ضرورت وجودی و منطقی خود را از دست داده است و رجعت به سوی آنها نه ثمری دارد و نه منطقی. راه درست آن است که گذشته ارزشمند را در پرتو روشناییهای جدید دید. پیروی از سعدی و حافظ ممکن نیست اما ادامه دادن راه و روش آنها باتوجه به مناسبات جدید و کشفهای نو هم ممکن و هم ثمربخش است. مولوی و حافظ مردانی بسیار بزرگ بوده‌اند اما نمی‌توانند پرسشهای امروزیه - پرسشهایی را که از آنها نشده است - پاسخ گویند.

در این جا می‌توان پرسید وضع قصه - نویسی و شعرسرایي و بطور کلی آثار ادبی و هنری امروزیه، ما چگونه است؟ شاملو در مصاحبه خود گفته است که در سالهای اخیر آثاری در این زمینه‌ها به وجود آمده که اگر چاپ شود و به غرب عرضه گردد، اروپا را منفجر خواهد کرد... متاسفانه من با نظر شاعر بزرگ روزگار و همزمان خودمان نمی‌توانم موافق باشم. البته آثار ارزنده‌ای در این سالها به وجود آمده ولی در چنان مرتبه‌ای که شاملو می‌گوید نیست اشکال عمده کار در نحوه ارتباط عناصر فرهنگی است. در هر سال بیش از چند مجموعه شعر و قصه چاپ نمی‌شود، پیشروان ادب ایران باهم رابطه ندارند و در بیشتر موارد در حال سبزه باهم بسر می‌برند. این است که می‌بینیم کمتر کسی را پیدا می‌کنی که دیگری را قبول داشته باشد یا حتی دست‌کم تجربه و آزمون دیگری را تصدیق کند. این گسستگی هولناک، کار انتقال تجربه‌های فرهنگی را بسیار دشوار ساخته است. جوانان ادب‌دوست و مشتاق خیلی مایل‌اند که از تجربه پیشروان شعر و قصه‌نویسی معاصر بهره

گیرند ولی کمتر به این کار توفیق می‌یابند. (زمانه‌ای است که هر کس به خود گرفتار است!) در واقع دیالوگ فرهنگی مفقود یا بسیار اندک است و بنیادهای نظری اندکتر و ضعیفتر. البته در شاخه شعر - بواسطه وجود فرادش غنی شعر کهن - در فاصله نیما تا شاملو قطعه شعرهای بسیار عمیقی سروده شده است اما در رومان‌نویسی و تاریخنگاری و پژوهش ادبی کار ما لنگی بسیار دارد. به گمان من هنوز رومانی که واجد همه شرایط لازم باشد و با رومانهای قرن ۱۹ اروپا پهلوی زند یا حتی به آنها به مرز آنها نزدیک شود هنوز به وجود نیامده است. بیشتر رومانهای معاصر چیزی نیست جز داستانهای کوتاهی که بیش از اندازه بسط یافته است. داستانهای کوتاه ما - حتی بهترین آنها که در کارهای هدایت دیده می‌شود، در اوجههای خود به دشواری به تراز داستانهای کوتاه چخوف و گئی دومو پاسان می‌رسد. اشکال عمده داستان‌نویسان

● در واقع دیالوگ فرهنگی مفقود یا اندک است و بنیادهای نظری اندک‌تر و ضعیف‌تر. البته در شاخه شعر به واسطه وجود فرادش غنی شعر کهن در فاصله نیما تا شاملو شعرهای عمیق سروده شده اما در رمان‌نویسی و تاریخ‌نگاری و پژوهش ادبی کار ما لنگی بسیار دارد.

● من با شاعر بزرگ هم‌زمان موافق نیستم که گفته‌اند آثار ادبی بزرگی به وجود آمده که اگر چاپ شود و به غرب عرضه گردد اروپا را منفجر خواهد کرد.

ما تلفیق شکردهای داستانهای غربی است با زمینه ملی و اجتماعی. همانطور که اشاره شد، به ضرب و زور شکردهای فنی (تکنیک) نمی‌توان داستانی را که بیان‌کننده تحولات اجتماعی باشد، به وجود آورد. کوشش بسیار می‌شود که تجربه‌های بزرگانی چون جیمز جویس و توماس مان یا گورکی... را به جامه فارسی درآورند ولی توفیق اندکی در این راه به دست آورده‌اند. و این طبیعی است. آثار غربی در زمینه فکری و اجتماعی ویژه‌ای به وجود آمده و انتقال دادن آن به همان صورت به زبانی دیگر ناممکن است. نمی‌گویم در زمینه‌های یادشده اصلاً خبری نیست و کارهای خوبی

عرضه نشده. چرا در این زمینه خبرها و ابداعاتی هست ولی نه آن اندازه که بتوان بر آن تکیه کرد. موانع کار زیاد است و ادعاها از آن زیادتر. برای اثبات این مطلب کافی است قصه‌ها و اشعار معدود چاپ شده این روزها را خواند. وضع پژوهش ادبی از این نیز بدتر است. نمی‌دانم مقالات پرطول و تفصیلی را که درباره حافظ در مجله‌های موسی چاپ و نشر می‌شود خوانده‌اید یا نه؟ در این مقاله‌ها آنچه مفقود است شناخت واقعی حافظ است و کوشش بسیار می‌شود تا چهره شاعر بزرگ ما را مخدوش کند و بعضی‌ها خرده حسابهای خود را باهم صافی کنند. در این نوشته‌ها باز سخن از مدایح حافظ، صنایع مراعات‌النظیر، ردالعجز علی صدر و وزن و قافیه و بحث از مستوری و مستی و رقیب و عبوس زهد (به ضم تخت یا به فتح نخست) و مقایسه حافظ و خواجه و حافظ و اوحدی است و اینکه حافظ مرید شیخ امین‌الدین کاررونی بوده یا مرید خواجهی کرمانی و اینکه اگر خواجه و شعر خواجه نبود حافظ هم نبود و حافظ کاری نکرده است جز آنکه سبک خواجه (مثل اینکه خواجه سبکی داشته!) را پیروی و اقتفا کرده... و از این قبیل پژوهشها! و تازه تشنگان شعر حافظ نیز که نوشته معتبری در دسترس خود نمی‌یابند، این مطالب بس تکراری و عادی را می‌خرند و می‌خوانند و خسته‌تر و آشفته‌تر می‌شوند و ناچار روزی به این نتیجه خواهند رسید که شعر حافظ و شعر کهن فارسی نیز چیزی در جنته نداشته و جز بازی بی‌فایده با صنایع و قوافی نبوده است.

اما این‌گونه پژوهشها "زبان عمده‌تری نیز در پی دارد. و آن این است که گویا از قاصله زندگانی سعدی و حافظ تا امروز هیچ چیز تازه‌ای در جهان روی نداده و هرچه بوده است شاعران کهن گفته و شنفته‌اند و برای ما وظیفه‌ای جز احسن گفتن و بهمه و چمچه سرودن باقی نمانده است. پژوهش درست ادب گذشته البته کاری ارزنده و لازم است ولی نمی‌تواند محور فرهنگی یک جامعه باشد یا بشود. به هر حال گذشتگان ما با همه بزرگی خود - که البته مورد تصدیق است - کار خود را انجام داده‌اند و آنچه نمی‌توانستند بگویند و بشنفتند همان است که ما امروز درک و تجربه می‌کنیم. به گفته سعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

و اگر سعدی نیز می‌خواست بطور نامشروط بر گذشته صحه بگذارد طبعاً "نمی‌توانست عمارتی نو بسازد و اگر حافظ ایده و سبک سعدی را در ذروه کمال می‌دید دیگر نمی‌توانست چنان غزلهایی بسازد و نیز نمی‌توانست بسراید:

آن را که خواندی استاد گر بنگری به تحقیق صنعتگر است اما طبع روان ندارد.

در زمینه ترجمه کتابهای فرهنگی نیز جای سخن و اعتراض بسیار است. از مترجمان خوب کمتر کتابی چاپ می‌شود و ترجمه‌های بازاری همه‌جا را اشباع کرده است. تازه همین ترجمه‌ها نیز آثار خوب غربی را در آماج خود ندارد. باید ماهی، سالی بگذرد تا کتابی مانند مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل، اثر هیپولیت ترجمه باقر پرهام یا بیداری از خواب دگما تسم (فلسفه کانت) نوشته ع. نقیب‌زاده یا عقل در تاریخ هگل ترجمه حمید عنایت یا آثار نامس هاردی و دیکنز ترجمه ابراهیم یونسی به دست مشتاقان برسد. من بر این نکته تاکید بسیار دارم که باید دست‌کم پانصد اثر کلاسیک (علمی، فلسفی، هنری) غربی به جامه زبان فارسی درآید. کار دکتر کاویانی و لطفی در ترجمه آثار افلاتون و کار دکتر شرف‌الدین خراسانی در ترجمه متافیزیک ارسطو و ترجمه سنجش خرد ناب کانت از دکتر ادیب سلطانی (گرچه با بسیاری از واژگان آن موافق نیستم) گامهای بلندی در این زمینه است ولی البته کافی نیست. ما به آموختن مقدمات فلسفه و تفکر نظری نیاز بسیار داریم و گمان می‌کنم تا این کار تعهد نشود از بزرگان علم و فلسفه و کتابهای دورانسازی مانند نقد خرد ناب کانت و فنومنولوژی جان هگل چیزی درنیابیم و جز قشر عایدمان نشود.

در زمینه ترجمه آثار علمی و بنیادی باید از احمد آرام و دکتر مصاحب نیز یاد کنم که آثار ارزنده‌ای به وجود آورده‌اند. افسوس که این قبیل کارها کمتر دنباله پیدا می‌کند و جقدر باید طول بکشد تا احمد آرام دیگری پیدا شود یا خود او حوصله کند کارهایی مانند "تاریخ علم" سارتن را ترجمه کند و در دسترس جامعه فرهنگی بگذارد. همینطور در زمینه آثار ادبی هنوز کلاسیکهای بزرگ غربی مانند تالسوتی، داستایفسکی، دیکنز، فلور، جوف، پوشکین، درایزر و دیگران در ایران ناشناختند. در برخی از کشورهای حتی کوچکتر از ما مجموعه کامل آثار این نویسندگان ترجمه و نشر شده است، درحالی که ما در مورد برخی از این نویسندگان و حتی از ترجمه‌ای به نسبت رضایتبخش محرم. بعضی از مترجمان ما علاقه شدیدی دارند که آثار بسیار مدرن در مثل آثار بکت، بونسکو، ازراپوند، الیوت، میلان کوندرا... را ترجمه کنند. ای‌کاش اینان مساعی خود را صرف ترجمه آثار جوف، شاو، و کلاسیکهای قرن ۱۸ و ۱۹ می‌کردند تا زمینه‌ای مساعدتر برای درک

اوضاع و احوال اجتماعی و اهمیت هنر واقع بین و انسان‌ساز به وجود می‌آید. گمان می‌کنم اگر ما زودتر با کلاسیکهای بزرگ آشنا می‌شدیم و به دام وسوسه‌های بعضی از این مدرنیستها نمی‌افتادیم، از لحاظ قصه‌نویسی و درام‌نویسی گامهای بلندتری برمی‌داشتیم. گرچه بعضی از مترجمان ما بدشان هم نباید باید بگویم بسیاری از این آثار مدرنیسم بسیار لوس و بچگانه و بدآموز است و ایدا" به درد ما نمی‌خورد. ما چه نیازی داریم مالون می‌میرد و در انتظار گودوی بکت و سرزمین ویران الیوت را ترجمه کنیم و بخوانیم؟ خمیرمایه بسیاری از ایده‌های آنها در آثار صوفیان خودمان هست: فردگرایی، بوج بودن جهان، تنشها و اضطرابهای آئینی... که آثار این مدرنیستها را سرشار کرده ایدا" چیز تازه‌ای نیست، منتها به رنگ تازه‌ای آراسته و بزک می‌شود و این است که تحفه نظری می‌نماید! و ای‌کاش که هرچه زودتر دریابیم صدمات و زبانه‌های این



قبیل افکار بسیار زیاد است و در راه آینده فرهنگی و اجتماعی و ساختن آن مانع بزرگی خواهد بود. همانطور که افکار صوفیان در شکست ایران از مغول اثر فراوان داشت و بعدها یورش مغول بر شدت آن افزود بطوری که موجبات فروپاشی علم و هنر ایران را فراهم آورد.

اندیشه روشن، همت بلند... این است آنچه به آن نیازمندیم تا شکستهای خود را ابدی نکنیم و زودتر از یا درنیفتیم. از این‌رو من به سهم خود نمی‌توانم با اشاعه و ترجمه آثاری که جهان را ویران، جایی هولناک و سرزمینی نفرین‌شده و انسان را موجودی گناهکار بیست و حقیر می‌نماید موافق باشم.

راستی چرا ما باید زمانی در دام صوفیان خودی بیفتیم و زمانی در دام صوفیان فرنگی؟ در زمینه تاریخ‌نویسی ما نیز همچنان عناصر تفکر نظری غائب است. گروهی از اساتید تاریخ ما به جای تاریخ‌نویسی، قصه می‌نویسند، گروهی دیگر رویدادهای تاریخی را مثل سنگ و آجر رویهم می‌ریزند (ر.ک به تاریخ عصر حافظ دکتر غنی) و گروهی دیگر گذشته را بدون نظر انتقادی یا خوب مطلق یا بد مطلق جلوه‌گر می‌سازند. دوقرن سکوت و نه شرقی نه غربی دکتر زرین‌کوب و برخی از آثار دیگر او خوب است و حاوی نکته‌های تازه و انسجام منطقی است ولی من نمی‌توانم به آثار او از جمله ارزش میراث صوفیه و گذر از کوچه زندان و سرخی او را نیز واحد همین صفات بدانم. دکتر زرین‌کوب البته استاد مطلعی است و خوش‌قلم نیز هست. اما در دو جهره نمایان می‌شود. او در برخی از آثار خود در جهره محقق متفکر نمایان می‌شود و گذشته را به تعبیر خود در ترازوی نقد می‌گذارد اما نمی‌دانم چرا همین روش را در زمینه پژوهش آثار صوفیانه و بدآموز بکار نمی‌برد؟ حافظ و مولوی ساخته و پرداخته او، در فراروند تاریخی به بحث گذاشته نشده‌اند و از لحاظ روش ادامه کارهای غنی و محمدعلی بامداد و دیگران است. پیداست که دکتر زرین‌کوب نمی‌خواهد آن نظر انتقادی تاریخی را که در دوقرن سکوت و نه شرقی و نه غربی و تاریخ ایران پس از اسلام به دست داد، در مورد کارهای صوفیان نیز به کار گیرد. من در کارهای او کمتر دیده‌ام که در جزیره‌های روشن اقامت کند و عنصر مقاومت و بیکار ملی ما را مصور سازد. می‌پرسم چرا او باید از ترسیم جهره‌های روشن و بیکارجویانه بایک خرم‌دین، یعقوب‌لیث صفار، تیمور ملک، جلال‌الدین خوارزمشاه و دیگر قهرمانان ملی تن بزند و نورافکن پژوهش خود را بر نجم‌الدین دایها و کشف و کرامات صوفیان متمرکز سازد؟ چرا باید حافظ و مولوی را با معیارهای قشری‌ها بسنجد؟ و سلوک حافظ را همانند سلوک صوفیان بداند که گویا مکررکننده همان حال و مقام و طریق سهروردی‌هاست؟ این نقص نظرگاه زرین‌کوب در کتابهایی مانند فرهنگ اشعار حافظ دکتر رجایی یا شروچی که بر "اسرارالتوحید" و دیگر متنهای صوفیانه نوشته‌اند به اوج می‌رسد. رجایی، برتوعلوی (نویسنده بانک حرس)، رکن‌الدین همایون فرح نویسنده حافظ خرابانی و بسیاری دیگر هنوز در عالم پژوهش قرون وسطایی سیر دارند. در مثل درباره اسرارالتوحید و ابوسعید ابی‌الخیر صدها صفحه می‌نویسند که خرقه فلان صوفی هفده من بوده یا بیشتر و

در حاشیه بهمان صوفی جاندارانی مانند کژدم لانه داشته‌اند. خرقة هزارمیخی از چه زمان رایج شده و سابقه کبودپوشی صوفیان به عصر آدم می‌رسیده است یا به عهد دیگری. یا حافظ مرید خواجو بوده یا مرید اوحدالدین مراغه‌ای؟ در فرهنگ اشعار حافظ همه چیز هست جز واژگان حافظ. نویسنده کتاب شماری واژه معین مانند خرقة، کشف، کرامات، سماع، پیر، خانقاه را برگزیده و به پیروی از رسمی رایج صفحاتی از احیاء العلوم، مرصاد العباد، عوارف المعارف و رساله قشیریه را رونویس کرده است به تصور آنکه بد بیضا کرده و مشکل اشعار حافظ را گشوده. و آنچه همین نویسندگان درباره مولوی، عطار، سنائی و احمد غزالی و روزبهان نوشته و می‌نویسند نیز از همین قماش است. سوی دیگر اقراط نیز هست. گروهی به پیروی از نویسنده "برخی بررسیها..." در آموزه‌های صوفیان نیز نبرد طبقاتی می‌بینند و شوریدگانی چون حلاج را ملحدانی دوازده یا پیشتران قیامهای طبقاتی واهی نمایند. و حافظ و مولوی و حلاج را که عارفانی دردمند و صاحب‌نظر بوده‌اند به سبمای ولتر و هولناخ و نیچه می‌نگرند و درمی‌آورند. پیداست که اینان نه از نسبت تاریخی باخبرند و نه از تحولات دیالکتیکی تاریخی و سنتی‌های موجود در آن... و به این دلایل حای این انتظار و توقع باز است که تاریخ گذشته و عوامل تاریخی ما دوباره بازسجی و نوشته شود و نتیجه‌گیریها و تصمیمهای لازم و داوریهای ضروری از نسج واقع نگاری علمی بدست آید.

خلاصه کنیم. در صحنه ادب و تاریخ ایران چهار گروه دست‌اندرکار بوده و هستند. گروهی که به گذشته دور یا بس‌دور برمی‌گردند و باتوجه به اصل بازگشت به خویشتن پیروی بی‌چون و چرا از گذشته را اندرز می‌گویند و در این بازگشت نیز در جزیره‌های تاریخ و حوزه افکار صوفیانه و غالباً "مانوی لنگر می‌اندازند. نزد اینان شماره شیشه‌های خرقة، فلان صوفی از ماجرای دلیرانه تیمورملک‌ها و ستارخان‌ها و تدبیر سامانیان و امیرکبیر و قائم مقام برتر و بهتر است. شعر و نثر فارسی به سعدی ختم شده و عدول از معیارهای شمس قیس رازی گناه بخشش‌ناپذیر است. از دیدگاه اینان آینده باید به گذشته باخته و تسلیم بی‌چون و چرای آن باشد.

در برابر این قطب افراطی، قطب تفریط را داریم که همانا گروه جعفرخان‌های ازفرنگ برگشته‌اند. از نظر اینان حتی فردوسی و مولوی و حافظ نیز آتش دهن‌سوزی نبوده و

شعر فارسی جز توصیفهای یکتواخت و مدح و اندرزه‌های بیش‌باافتاده مزیت دیگری نداشته و ندارد. بس باید به سوی البوت‌ها و ازراپوندها و بکت‌ها و زنه‌ها رفت و به معیار فکری و صنعتی آنها شعر سرود و قصه نوشت. اینان گاه از مولوی و حافظ نیز سخن می‌گویند اما از داوریه‌های شتاب‌زده و بی‌خبرانه‌شان پیداست که حافظ و مولوی واقعی را نمی‌شناسند و خیلی که زور می‌زنند شاعران بزرگ ما را در چهارچوب معیارهای فرنگی خودشان می‌فهمند. اینها پیرو شیوه انحرافی ویژه‌ای هستند که در غرب به مدرنیسم معروف است و از لحاظ ماهیت با گروه نخست تفاوت آشکاری ندارند، زیرا به هر حال اینان نیز در جزیره‌های تاریخ اقامت دارند و جز خود و امیال و اهواء خود چیزی را نمی‌بینند. تاریخ و تحولات تاریخی را بی‌معنا می‌شمارند و گرچه در کسوت نو و تازه و طرفه‌نمایان می‌شوند در واقع بس‌کهنه‌اند.

— سومین گروه لفظ‌پردازان و قالب‌گرایان و شارحانند. اینان ظاهراً "فائد هرگونه دیدگاه علمی و اجتماعی‌اند. آنچه برای آنها مهم است لفظ‌است و لفظ، سالها بحث می‌کنند که حافظ در ۷۹۱ در گذشته است یا در ۷۹۲، مولوی در ۱۵ سالگی به خدمت عطار رسیده است یا در ۱۲ سالگی. پیامبران شعر فارسی سعدی و فردوسی و انوری بوده‌اند یا فردوسی و سعدی و حافظ؟ خیام، خیامی نام و تخلص داشته یا خیام؟ حافظ صوفی وحدت وجودی بوده است یا صوفی

خاکساری یا نعمت‌اللهی یا پیرو طریق مولوی؟ اینان از نام پدر و نیای شاعران و نویسندگان و تاریخ تولد و وفات آنها جمتائی سرشار و پیر دارند. اما یک کلمه درباره جهان‌نگری دانشوران بزرگ ما نه چیزی می‌دانند و نه اگر بدانند می‌گویند. آماج همت آنان کشف شجرنامه شاعران و صوفیان است و طرفه آنکه به تازگی با روش "کامپیوتری" و "قبش‌برداری" نیز مجهز شده‌اند و در مثل با خرسندی اعلام می‌کنند که درباره صنایع شعری حافظ ۵۰ هزار فیش تهیه کرده‌اند و به زودی کتابی با همین نام در هفت هزار صفحه به عام و خاص اهدا خواهند کرد. طبیعتاً این نوع پژوهش اعجاب‌آور کم‌کم خودی نشان می‌دهد و پیداست که از این صندوق پیربرکت چه‌ها بیرون خواهد آمد.

گروه چهارم همانا فرهنگمداران راستین‌اند. خادمان واقعی فرهنگ و کارورزان کوشای علم و هنر که به تاریخ و فرهنگ راد و بوم خود صبر می‌ورزند، گذشته را می‌شناسند و از آینده نیز غافل نیستند، به تعبیر هدایت خوی آنان نیست که به شب و سایه‌های شب تسلیم شوند و به سخن شاملو: این‌جایی هستند و چراغشان در این خانه می‌سوزد. پیرو ضرورتها و دوستدار اصالتها هستند. کهن‌اند زیرا ریشه در خاک زادبوم خود دارند. نوند زیرا با تکیه به سرمایه گذشته پیام‌آور آینده و طبیعتاً بامداد روشن‌اند.



- | | | |
|------------------------------|----------------|---------------------------------|
| تاریخ خط | آلبرتین گاور | ترجمه عباس مخبر و کورش صفوی |
| اروپائی‌ها | هنری جیمز | ترجمه عباس خلیلی و فرشته داوران |
| زن و نهاد | سیمون دوبووار | ترجمه ناهید فروغان |
| تلماک | فنون | ترجمه میرجلال‌الدین کزازی |
| مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی | ماکس وبر | ترجمه احمد صدارتی |
| سه ببر گرفتار | کابرا اینفانته | ترجمه حسن تهرانی |
| مرد دهم | گراهام گرین | ترجمه حسن تهرانی |
| فرهنگ عصر تکنولوژی | آرنولد بیسی | ترجمه بهرام شالگونی |
| رشد کودک از تولد تا سه سالگی | | تالیف مریم امینائی |

تهران - خیابان دکتر فاطمی خیابان رهی معیری پلاک ۳۴
کد پستی ۱۴۱۴۶ تلگرافی ۷۱۱۷ صندوق پستی ۵۵۴۱ - ۱۴۱۵۵ تلفن ۶۵۵۶۶۳